

## لافکادیو؛ شیری که جواب گلوله را با گلوله داد\*

(اثر شل سیلوراستاین)

● روت کی. مک دونالد  
○ رضی خدادادی

### LAFCADIO THE LION WHO SHOT BACK



By Shel Silverstein

سیرک‌داری که در جنگل با او روبه‌رو می‌شود و او را به شهر می‌کشاند.

لافکادیو از شهرتی که نصیب او شده، شادمان است و رفته‌رفته به لحاظ آرایش سر، سرو وضع، لباس پوشیدن، مسافرت‌های تفریحی، خیل مشتاقانی که برای امضاء گرفتن از او صف می‌کشند و سینه‌چاکانی از جنس لطیف تشبیه آدم‌ها می‌شود. تا این که یک روز احساس

بیهودگی و پوچی به سراغش می‌آید و چیزی تازه می‌خواهد. سیرک‌دار حامی‌اش پیشنهاد شکار می‌کند و شیر در این ماجرا با شیری دیگر روبه‌رو می‌شود که او را از قبل می‌شناسد. اکنون در یک سو همقطاران شکارچی قرار گرفته‌اند که او را به تیراندازی ترغیب می‌کنند و در سوی دیگر، شیری است که او را به یاد اصلیت او می‌اندازد و او را متوجه دمش می‌کند. سرانجام لافکادیو آشفته و سردرگم صحنه‌درگیری را ترک می‌کند و دیگر کسی از او، خبری نمی‌شنود.

داستان طرح روشنی دارد: لافکادیو هر چه بیشتر انسان می‌شود، شهرنشین‌تر و جهان‌دیده‌تر می‌شود و حرص و نیاز به خوش‌گذرانی‌اش فزونی می‌یابد. با این حال حضور خود سیلور استاین در طول روایت داستان مثل همیشه، موضوع را به جهتی دیگر می‌کشاند. عنوان کامل کتاب بر روی جلد این است: «سرگذشت لافکادیو؛ شیری که جواب گلوله را با گلوله

در بین چیزهایی که سیلور استاین نوشته، لافکادیو شیری که جواب گلوله را با گلوله داد، بیش از همه به رمان نزدیک است، گرچه ظاهر کتاب به نوشته‌های بلند شباهت دارد و خود متن به لحاظ طول به داستان بلند یا رمان کوتاه نزدیک‌تر است. البته شکل و شمایل کتاب به صورت رمان با فصل‌ها و شماره صفحات درشت و جلد سخت، خواننده را بیشتر به جهتی سوق

می‌دهد که کتاب را رمان به حساب بیاورد و نه نوشته‌ای توصیفی؛ گو این که بلندی داستان در حد رمانی برای نوجوانان یا حتی کتابی ساده نیست. شکل کوتاه‌تر داستان که بار اول در شماره نوامبر ۱۹۶۳ پلّی بوی (مصص ۸۳-۷۶) به چاپ رسید، در هفت صفحه آمده بود که خود قواره واقعی کتاب را می‌رساند که با شکل ظاهراً بسط یافته آن در بین جلد‌های کتاب برابری می‌کند.

طرح داستان در مقایسه با قصه ساده «درخت بخشنده» یا حتی شعرهای بلند مجموعه‌های شعر سیلور استاین پیچیده‌تر است. لافکادیو یک جانور وحشی جنگلی و تک‌تیراندازی است که مهارتش را از راه تمرین کردن با تفنگ شکارچی‌ای که خورده، کسب کرده است. هر وقت هم که به گلوله بیشتری احتیاج پیدا می‌کند، به راحتی چند شکارچی دیگر را می‌خورد. تا وقتی می‌رسد که دیگر شکارچی‌ها مزاحم شیرها نمی‌شوند، زیرا تعدادی از همقطارانش قبلاً به طور مرموزی سر به نیست شده‌اند و لافکادیو هم ماهرترین تیرانداز دنیا شده؛ هم در نظر خودش و هم از نظر

\* برگرفته از کتاب زیر چاپ «نقد آثار سیلور استاین»



داده از زبان عمو شلی». هرگاه این داستان را زندگی‌نامه خودنوشت فردی با کمترین پرده‌پوشی بینگاریم، گو این که طنز پلی‌بویی‌اش اندکی پوشیده است، می‌توان گفت که خواننده - بخصوص خواننده بزرگسال - حق دارد آن فرد را خود سیلور استاین فرض کند. ظاهر قضیه از این قرار است که سیلور استاین در پشت نقاب عمو شلی داستان برای بچه‌ها تعریف می‌کند. با این حال ابایی ندارد که گاه و بیگاه برای خواننده بزرگسال شوخی بامزد و گاه همراه با اندکی بی‌نزاکتی بپردازد. مثلاً اشاره به نوشیدن آبدوغ پیش از رفتن به رختخواب و رشت‌بند آن تلو خوردن هم‌پاله‌ها برای خواننده آگاه، بادآور مشروب قبل از خواب است<sup>۱</sup>. وقتی شیر مزاحم استراحت شبانه عمو شلی می‌شود که می‌خواهد سرگرم خواندن مجله جئو گرافیک و نوشیدن شیر کاکائوی داغ بشود، بزرگسالی که با جاذبه‌های زنانه این مجله برای آدم‌های بالغ آشناست، در می‌یابد که عمو شلی مجله را صرفاً برای مطالب علمی آن از نظر نمی‌گذراند. دست آخر هم که سینه‌چاکان لافکادیو به دنبال او می‌افتند، نه تنها علاقه زن‌ها به ستارگان، بلکه علاقه به نوع خاصی از رابطه هم از آن استنباط می‌شود.

شلی، این نقاب پیر خوش‌قلب، داستان را با آغازی غیرواقعی شروع می‌کند، بعد حرف خود را پس می‌گیرد و بالاخره داستان را از همان جای اول که شروع کرده بود، آغاز می‌کند. او در قالب اول شخص همه جا سر به سر خواننده می‌گذارد، بیان خودمانی و جزئیات دقیق، به داستان حالت باورپذیر و گفتاری می‌دهد که خود از ویژگی‌های کار سیلور استاین است. صدای راوی در اینجا کمتر بزرگسال و تمسخرآمیز است. این را در مقایسه با القای انگلیسی عمو شلی می‌گوییم که در آنجا بچه عاقل، شاید هم بزرگ‌تر و جد البته خواننده بزرگسال می‌داند که سیلور استاین با لحنی تمسخرآمیز می‌خواهد سر بچه‌ها کلاه بگذارد، آنها را گنج کند و به کارهایی بازیگوشانه و باورنکردنی وادارد، که مایه تأسف‌شان بشود. آری، در لافکادیو صدا مطمئن‌تر و قابل اعتمادتر است. سیلور استاین در یک جای داستان ادعا می‌کند که کودک مخاطب داستان - به واقع - در ضمن یک رویداد حضور دارد، اما آن قدر محو تماشای ماشین آتش‌نشانی شده است که متوجه عمو شلی و سیر هم‌راهش در یکی از خیابان‌های شلوغ شیکاگو نمی‌شود. عمو شلی راوی، بندرت خود را پنهان می‌کند و اگر هم چنین کند باز در اندک زمانی ظاهر می‌شود.

shel silverstein



سیلور استاین از این رو به فن حضور نویسنده متوسل می‌شود - و در این مورد خاص، خواننده را هم به حضور دعوت می‌کند - تا به فانتزی شیر خود که در یکی از خیابان‌های اصلی شهر شیکاگو گردش می‌کند، حال و هوای واقعی بدهد. اسامی جاهایی مانند خیابان پنجاه و هفتم یا خیابان دورچستر و تاریخ‌هایی مانند روز جمعه، هفدهم دسامبر باعث می‌شود تا فانتزی قصه‌گو در لابلای پوشش زمان و مکان واقعی پنهان بماند. خواننده بزرگسال در این موارد احتمالاً می‌کوشد تا زمان‌ها و مکان‌های خاص را به یاد بیاورد، به این امید که لطایف پنهان احتمالی را دریابد. اما همان‌گونه که در نوشته‌های دیگر سیلور استاین دیده‌ایم، خواننده از چنین جست‌وجوهایی طرفی بر نمی‌بندد. نه باشگاه پلی‌بوی در خیابان دورچستر واقع شده و نه خیابان پنجاه و هفتم شیکاگو و رستوران‌های شهره آفاق دارد. در پخت و پز رستورانی که شیر و عمو شلبی به آنجا می‌روند، نیز ظاهراً غرض و مرضی وجود ندارد. صورت غذا مشتمل بر خوراک، قیله و املت، نشان‌دهنده مکانی است که هیچ قوم و قبیله یا تمایز خاصی را نمی‌رساند. این رستوران احتمالاً رستورانی معمولی است که می‌تواند غذاهای سنتی دیرپلیخ آماده کند، هرچند علاقه مفراط شیر به مارشمالو نشان داد که می‌توان با فشار، سراسیز را به بیشتر از آن واداشت.

موضوع غالب داستان نقطه مقابل نشانگان کودک وحشی<sup>۲</sup> یعنی این که هرگز به انسان مبدل نمی‌شود، اما همین که با شادی‌ها و نومیدی‌های آدمی آشنا شد، دیگر به راحتی نمی‌تواند به عالم حیوانیت برگردد، سخن کوتاه؛ دیگر هرگز نمی‌توانی به خانه و کاشانه‌ات برگردی. در پایان داستان لافکادیو را می‌بینیم که از حل معمای خود - که آیا به انسان‌ها وقادار باشد یا به شیرها - روی برمی‌تابد و سر خود می‌گیرد. دیگر هرگز با عمو شلبی ارتباط نمی‌گیرد، هرچند راوی داستان آشکارا هنوز منتظر است روزی از او کارت پستالی برسد. پایان باز داستان، که در آن نهاد واقعی شخصیت، ناگشوده باقی می‌ماند، از شگردهای نمونه‌وار سیلور استاین است، به ویژه در مواردی که شاهبیت طنزآمیزی برای پایان دادن به داستان حاضر و آماده در اختیار ندارد. در اینجا با ممکن نمایاندن این احتمال، که شاید لافکادیو در جایی دیگر خوش و سرگرم است و همین که کسی از او خبری ندارد، می‌تواند دلیلش این باشد که به عالم حیوانی خود بازگشته است و در آرامش به زندگی می‌دهد، پایان داستان از غم‌انگیزی طفره می‌رود. اینها همه گمان است که همین گمان‌ها، بی‌تردید خیال خواننده را از غم و اندوه خردکننده شیر که شهر و دیاری در بین آدمیان ندارد دور می‌کند.

این که لافکادیو خود را شکارچی می‌داند و با ابراز کردن صریح عزم خود به کشتن هموعان عازم صید و سیاحت می‌شود، نشان‌دهنده تباهی

است که خوشی‌های بشری می‌تواند بدان بینجامد. تماس با انسان‌ها و هم‌دراقتان او به ورطه شهرت و ثروت، چنان ماهیت او را دگرگون کرده است که از یاد می‌برد شکارکردن هموع، کاری خصمانه است. وقتی در آغاز کتاب، لافکادیو به صورت شیری جوان برای اول بار با شکارچی رویارو می‌شود، می‌بینیم که خصومت حیوانات با انسان‌ها ذاتی نیست. در حقیقت این خصومت با فرضیات نادرست انسان‌ها به پیش رانده می‌شود که شیرها به طور طبیعی آدم‌خوارند و راهی جز شکار کردن و تخته‌پوست کردنشان وجود ندارد. باز تعارض میان انسان و شیر با این پیش‌فرض‌های مقرون به حقیقت شیرها بکار می‌افتد که یگانه آرزوی شکارچیان، شکار آنهاست. اما لافکادیو مثل شیرهای دیگر نیست که خود به خود از انسان‌ها و چوب‌دست‌هایشان که صدهای خنده‌دار دارند فرار کند. او در پیش‌فرض‌های شیرها چون و چرا می‌کند و از آهنگ کلمات خوشش می‌آید؛ این فرض او که شکارچی‌ها جالب و احتمالاً دوست هستند به تصورات ابتدایی کودکان می‌ماند. با سادگی ملیح روی صدای واژه شکارچی مکت می‌کند: «راستش از آهنگ این کلمه خوشش آمد. خودتان می‌دانید که بعضی‌ها از آهنگ کلمه‌هایی مثل توسکالوسا یا تاپیوکا یا گاریوکا یا گامبر خوششان می‌آید - حالا این شیر هم از آهنگ کلمه «شکارچی‌ها» خوشش آمده بود.» در حقیقت مارشمالو هم به دلیل آهنگ کلمه‌اش، دل لافکادیو را می‌برد و گرنه هرگز مزه آن را نجشیده است. غرق شدنش در صدهای زبان انسان، بشکتار و ای بسا وسواس فکری‌اش برای تک‌تیرانداز شدن، نشانه تخیلاتی است که نسبت به انسان‌ها و زندگی‌شان دارد. سادگی و اشتیاق وسواس‌گونه‌اش به چیزهای تازه و طرفه، او را به شهرت و ثروت، به لذت‌های انسان‌ها و عاقبت بر سر دوراهی می‌کشاند.

اما نگاه و برخورد خالی از تعصب لافکادیو به شکارچی‌ها جنبه خاصی از شخصیت‌شان را برملا نمی‌کند. تصویری که لافکادیو از شکارچی می‌بیند، یکی از تصویرهای سیلور استاین از غارتگر شکارچی زشت، با شانه‌های فروافتاده و چهره‌ای فرومایه است که لافکادیو را همان‌طور که خود می‌خواهد می‌بیند؛ یعنی به هیئت آدم‌خواری که فقط برای این آفریده شده که با تیر شکارچی‌ها کشته شود. وقتی به لافکادیو می‌گوید، دست‌هایش را بالا ببرد، شیر این کار را با شادی و بازیگوشی انجام می‌دهد؛ طوری که گویی مجسمه‌بازی می‌کند. وقتی تفنگ شکارچی به دلیل پرنبودن شلیک نمی‌شود، بی‌برو برگرد انتظار دارد لافکادیو مثل اجرای نقش در یک نمایشنامه از پیش ترتیب داده‌شده، دست‌ها را همچنان بالا نگه دارد تا شکارچی او را شکار کند، اما لافکادیو با زودرنجی کودکانه و با روشن‌بینی قاطع از این کار سر باز می‌زند و با تحقیری آشکار می‌گوید که او



هم بامزه است!

لافکادیو با ذوق خاص کودکان، برای چیزهای تازه به دنیای سیرک قدم می‌گذارد، به دور دنیا سفر می‌کند، مهارت خود را در تیراندازی به رخ می‌کشد و هوادارانش را خشنود می‌کند. رفته رفته در خط تفریحات آدم‌های مشهور و پولدار می‌افتد؛ مثل غواصی با ماسک اکسیژن و گلف‌بازی و رقصيدن در کلوب‌ها با زیباترین دخترها و در ساحل ریویرا<sup>۱</sup>ی فرانسه لم دادن.

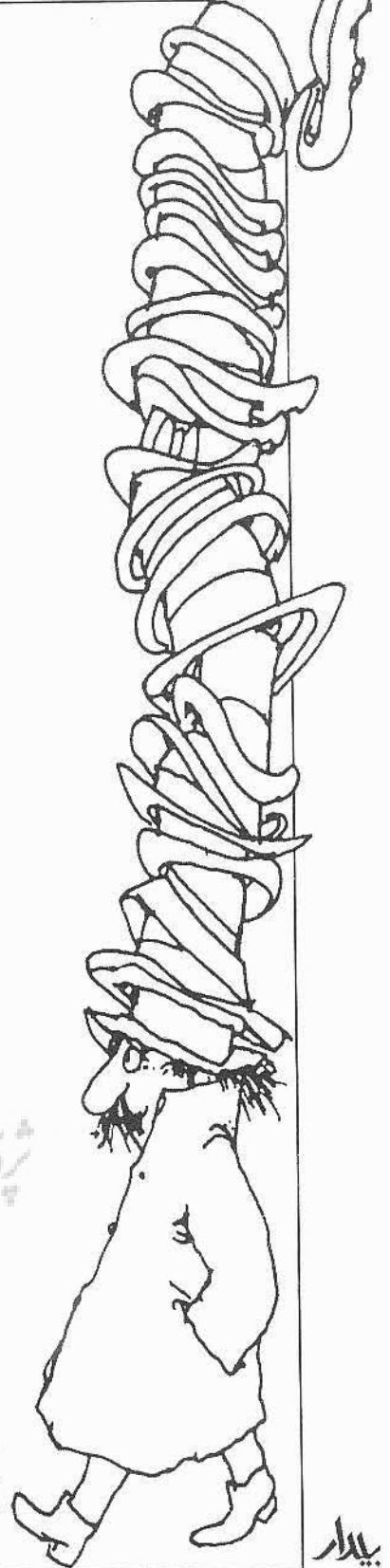
استحاله<sup>۲</sup> او زمانی کامل می‌شود که یاد می‌گیرد دمش را برای آن‌که کسی نبیند جمع کند، مگر در مواردی که در نوشیدن ابدوغ<sup>۳</sup> (اسم مستعار مشروب) زیاده‌روی می‌کند. او حتی کارهایی می‌کند که او را وارد بازی لفظی می‌کند؛ به عالم ادبیات وارد می‌شود و «شیری اهل ادب» می‌شود. «شیری اجتماعی و اهل معاشرت» می‌شود. دوخت لباس‌هایش را سفارش می‌دهد و «شیری «اهل پوشاک» می‌شود و بعد همان‌گونه که عمو شلیبی نتیجه می‌گیرد، «بله؛ به گمانم حالا دیگر ثروت و شهرت و خوشبختی او به حدی رسیده بود که همه حسرتش را می‌خورند.» همین عبارت «به گمانم» خواننده را برای اتفاق بعدی - یعنی تلفن زدن غیر منتظره و نامیدانه لافکادیو به عمو شلیبی و اشتیاقش برای کاری تازه - آماده می‌کند. در اینجا عمو شلیبی نیست که موضوع شکار و صید و سیاحت را برای علاج ملالت لافکادیو پیش می‌کشد، بلکه فینچ<sup>۴</sup> سیرک‌دار است که با چرب‌زبانی و شکار را تازه و جلب عنوان کردن، او را به این راه می‌کشاند. لافکادیو که تا

شکارچی «خوبی» نیست و او را می‌خورد. این فصل با نمایی پایان می‌یابد که لافکادیو با تفنگ شکارچی در دهان از منظر بیننده دور می‌شود. این تصویر، پایان فصلی را که در آن شیر و شکارچی به حششان رسیده‌اند، به خوبی جمع و جور می‌کند، با این حال نمونه‌ای از شوخی‌های شیطنت‌آمیز سیلور استاین نیز در آن نهفته است؛ نشیمن‌گاه شیر در این تصویر برهنه است و این از جمله شوخی‌های تصویری سیلور استاین است که در مجموعه‌های شعرش بارها به چشم می‌آید. می‌دانیم که لافکادیو شیر است نه انسان، اما این مانع از سر به سر گذاشتن سیلور استاین با خواننده نمی‌شود.

لافکادیو مثل همه بچه‌ها که از چیزهای تازه به وجد می‌آیند، از جزئیات زندگی انسان‌ها در شهر لذت می‌برد؛ مثل بچه‌ها مرتب با آسانسور هتل بالا و پایین می‌رود و ظاهراً دستگاه گوارشش نیز مثل بچه‌ها آهنین است، به رغم آن‌که تنش «بوی حیوان می‌دهد»، به حکم طبیعت از حمام کردن سر باز می‌زند. مقاومت می‌کند - گو این‌که مقاومت در پایان به تسلیم می‌انجامد - ، زیرا این خصلت کودکی است؛ گیریم که حمام کردن گام نخست او در استحاله شدن به صورت انسان باشد. بعد از حمام نزد آرایشگر و خیاط می‌رود تا اولی ناخن‌هایش را مانیکور کند و دیگری یک‌دست لباس کامل برایش بدوزد. این خدمات که نوع مجانی آن، نهایت آرزوی هر مصرف‌کننده است، به ضرب غریزشش فراهم می‌شود. اگرچه قدرتش را همه جا بکار می‌برد، این کار ظاهراً از روی بی‌مبادلاتی است، طوری که گویی صرفاً کج‌کلی اوست که کارش را پیش می‌برد و نه (اعمال) قدرتش. این واقعیت که او شیر است و مردم به سبب شیر بودنش از او اطاعت می‌کنند، در این مرحله از داستان بر او آشکار نیست.

لافکادیو در پی رفتن به آرایشگاه و خیاطی، طعم اوج متعین شدن یک شیر یا یک کودک را می‌چشد که همان صرف ناهار در یک رستوران مجلل است. او مثل یک بچه بی‌سواد، مرتکب خطا می‌شود. وقتی به او می‌گویند، در صورت غذاهای این رستوران همه چیز خوشمزه است، صورت غذاها را می‌خورد و بعد مثل کودکی که ذائقه‌اش در پی چیزهای آشناست، درخواست مارشمالو می‌کند؛ فقط مارشمالو. پیشخدمت برای این که تجربه صرف غذا در یک رستوران واقعی را برای او فراهم کند، برایش کیاب مارشمالو می‌آورد و «مارشمالوی نیمرو و مارشمالوی جوشانده و مارشمالوپ (یعنی سوپ مارشمالو)» و چند جور مارشمالوی دیگر از جمله «مارش همه چیز» می‌آورد. سیلور استاین از ارائه غذاهای جالب، حتی اگر این غذاها حال آدم را به هم بزنند، هم خودداری نمی‌کند. مثلاً در این مورد از «مارشمالو با سس گوجه فرنگی» اسم می‌برد که با طنز نپخته بچه‌ها خیلی





لحظه ورود فینچ فینگر، گریه و زاری می‌کند به محض شنیدن پیشنهاد شکار - بی آن که لحظه‌ای به اصل و تبار خود بیندیشد - پیشنهاد را می‌پذیرد. کلمه «شکار» برای خواننده کفایت می‌کند تا به یاد بیاورد که لافکادیو از چه راهی به جایگاه کنونی‌اش رسیده است.

لافکادیو در صید و سیاحت به هیعتی کاملاً انسان‌شده ظاهر می‌شود، در حالی که سر تا پا لباس پوشیده، کت شکار به تن کرده، شلوار و چکمه مخصوص و تفنگ به دست گرفته است و یال او دیگر پیدا نیست. تنها جزئی که طبیعت شیری‌اش را نشان می‌دهد، سبیل و ریش بزی‌اش است که یادآور کل ریش و پشم اوست. دمش از پشت کت شکار اندک‌مابه پیداست و از روی همین نشانه شیر دیگر تشخیص می‌دهد که او روزگاری خودی بوده و - حالا که به این روز افتاده - نیاز به واقعیت‌درمانی (بهبودی از راه تشخیص موقعیت خود) دارد. در این حال که لافکادیو در برزخ میان شیر و انسان گرفتار شده، سیلور استاین و لافکادیو از حل این معما سر باز می‌زنند، هر چند داستان نشان می‌دهد که خوشی‌های دنیای انسان‌ها دیگر از دست رفته‌اند و چنگلی که از بیم تیراندازی شکارچی‌ای گرد آن نمی‌گشت، پیشاپیش به منزله بهشت موعود و محیطی راحت و آرام و گرم و صمیمی توصیف شده است.

بیلا

اما نمی‌توان بر لافکادیو به سبب عیش و عشرت‌های انسانی‌اش در زندگی شهری خرده گرفت. نه؛ مشکل این نیست که لافکادیو از خوشی‌های انسانی بهره می‌گیرد، مسأله این است که او به اندازه‌ای انسان می‌شود که شادی‌های شیر بودنش را از یاد می‌برد. اگر لافکادیو به قصد سیر و سیاحت به آفریقا رفته بود، انتقاد از او چنین طنزآلود از کار در نمی‌آمد. ریشه تضاد در آنجاست که او با ساده‌لوحی، فریب اغواگری فینچ فینگر را می‌خورد و آن زمانی است که سیرک‌باز حقه‌باز به او وعده می‌دهد که وقتی به شهر بیایی «... می‌توانی تا دلت می‌خواهد پول جمع کنی و... بزرگترین تیرانداز دنیا بشوی و مشهور باشی و غذاهای خوشمزه بخوری، لباس‌های ابریشمی و کفش‌های طلایی‌رنگ بپوشی و سیگار پنجاه ستی دود کنی، به مهمانی‌های مجلل بروی و کاری بکنی که همه دست به پشت بکشند و پشت گوش‌هایت را بخاراندند و از این جور چیزها». وقتی لافکادیوی ساده‌دل می‌پرسد: «این چیزها به چه درد می‌خورد؟» فینچ فینگر در پاسخ می‌گوید: «همه دنبال همین چیزها هستند.» البته کتاب سیلور استاین در این که آیا واقعاً همه دنبال همین چیزها هستند، چون و چرا نمی‌کند، لیکن با ظرافت اشاره می‌کند که رسیدن به همه خواسته‌ها کسی را خوشود و سعادتمند نمی‌کند که هیچ؛ چه بسا به واخوردگی و تغییر ماهیتش نیز بینجامد.

پیچیدگی نتیجه اخلاقی داستان با نیت آشکار سیلور استاین همسویی دارد که برای مسائل پیچیده، پاسخ‌های سهل و ساده در اختیار بچه‌ها نگذارد و با پایان‌بندی‌های ساده به بچه‌ها اقیاء نکند که گویا می‌توان مشکلات زندگی را به راحتی حل کرد. اینجا از جاذبه‌های دنیوی آشکارا ستایش می‌شود. با این همه کودک «میانسال»، کسالت و خستگی لافکادیو و عطش طاقت‌فرسایش را به چیزهای تازه احساس می‌کند؛ حتی مارک تواین هم در ماجراهای تام سایر (۱۸۷۶)، که کتابی است برای کودکان ساده‌اندیش‌تر، از مشکل بچه‌ها برای سرگرم کردن خودشان یاد می‌کند. چیزهای تازه همواره بهترند، گو این که بر تازه‌ها هم گرد کهنگی می‌نشیند و آن‌چه شخص به آن دسترسی ندارد، بسیار جذاب‌تر از چیزی است که در اختیار دارد. در لافکادیو حتی بزرگترها هم در شمار کسانی قرار دارند که در حسرت چیزهای تازه‌اند. پایان داستان بسته نیست، لیکن غم‌انگیز هم نیست و از همین رو مناسب حال کودکان است، زیرا برای کودکان مصیبت چیزی بیش از اندازه عاطفی است.

تصویرهای لافکادیو از ساده‌ترین و بهترین تصویرهای سیلور استاین به شمار می‌آیند؛ صفحه‌آرایی متن در سرتاسر کتاب، با تصویر همخوانی دارد. شیر در آغاز کتاب بیشتر به اسباب بازی پارچه‌ای شبیه

است تا حیوانی درنده، آرنج‌های بی‌استخوان و چشم‌های بی‌پروایش در نظر خواننده، او را موجود ساده و معصومی تصویر می‌کند که می‌خواهد مهربان و فارغ از تعصب باشد. بدنش چنان نرم و انعطاف‌پذیر است که قابلیت او را هم برای تیرانداز شدن و هم برای تخته پوست شدن، یکجا به نمایش می‌گذارد. به همین ترتیب که تدریجاً به هیئت انسان درمی‌آید، پیش از پیش به شکل و شمایل خود سیلور استاین شباهت پیدا می‌کند که در دورهٔ سیر و سفر و همکاری با مجلهٔ پلی بوی از خود می‌کشید. شانه‌های تیر که با لاقیدی پایین افتاده، دست‌های چابک و ورزیده به جای پنجه، حالت سریا ایستاده و دم پنهان، موهای صورت و خط موی عقب‌نشسته، همگی حکایت از حال و هوای شهرنشینی دنیادیده و دلزده دارند که در راه شهرت و ثروت گام نهاده و این با دگرگونی ظاهر شیر به نمایش درمی‌آید. از دست دادن موهای سر که به ریش‌ریزی و سبیلی کوتاه‌کاهش یافته، برای پینده نشانه‌ای از استحالهٔ کامل اوست. تصویرهای دو صفحهٔ روبه‌روی هم <sup>۴</sup> جنگل و نمایش سیرک را به خوبی نشان می‌دهد؛ در سمت چپ شیر غزلان را مشاهده می‌کنیم و در سمت راست قربانی تسلیم‌شده را، خطوط سیاه‌قلم عموماً ساده و قاطع و با چیره‌دستی کاریکاتوریستی ماهر کشیده شده‌اند؛ گو این‌که تصویر بعضی از مناظر سنگین‌تر و پیچیده‌تر و حیوانات، گاه به نقاشی‌های ابتدایی غارها با همان طرح‌های بنیادی محض شباهت پیدا می‌کند.

در مجموع، شیر داستان جانوری است خوش‌مشراب و دوست‌داشتنی با ضعف‌های پذیرفتنی؛ چنان‌که خوانندگان پیر و جوان از ته دل آرزومند عاقبت بخیر شدن اویند. این داستان نیز در حکم داستانی مربوط به ماجراهای سیرک، به سبک داستان‌های توبی تایلر <sup>۶</sup> جوانی را ترسیم می‌کند که از خانه می‌گریزد و بعد متوجه می‌شود که زندگی در سیرک، آن قدرها هم که فکر می‌کرد عالی نیست. اما لافکادیو از بخت بد شیر است، نه پسر بچهٔ خوشگذرانی که وقتی سرش به سنگ زمانه می‌خورد، به خانه بازگردد. بر خلاف فیلی فرانسوی موسوم به بایار <sup>۷</sup> در کتاب *دوبرونین* <sup>۸</sup> که به راحتی جامه به تن می‌کند و تمدن فرانسوی را به جنگل می‌برد، استحالهٔ شیر به انسان، کار ساده‌ای نیست. سیلور استاین در اینجا از مضامین شاد لذت‌طلبی و نیاز انسان به نوجویی بهره می‌گیرد. از این همه گذشته، جست‌وجوگر نیازمند آن است که در گرما گرم جست‌وجو، معنا و مفهوم طبیعی بودن را به خاطر داشته باشد.

ظاهر رقت‌بار شیر بر جلد کتاب، پیشاپیش خواننده و بیننده را برای همدردی آماده می‌کند، هرچند این تصویر در متن کتاب مربوط به زمانی است که از سیرک باز می‌شنود که لخت است و از این بابت شرم‌زده می‌شود و

باز در همین جا، حالت شیر بر جلد کتاب به گونه‌ای است که او را پشت زانوها و بازوهایش پنهان می‌کند، و در همان حال با نگاهی خصمانه به خواننده می‌نگرد. روی هم رفته، کتاب نشان‌دهندهٔ توانایی سیلور استاین در مخاطب قراردادن کودکان، خلق موفقیتهای پیچیده به صورت موجز و برانگیختن خواننده برای دریافت وضعیت‌های بغرنج است. صدای بازیگوشانهٔ راوی این قصهٔ عجیب و غریب، پیش‌درآمد توانایی سیلور استاین در مجموعه‌های شعرش است؛ خلق و تداوم لحنی گوناگون و در عین حال باورپذیر که قادر است طنز و تأثر را یکجا گرد آورد.

لافکادیو دقیقاً معاصر، آنجا که موجودات وحشی هستند، نوشتهٔ موریس سنداک است. سال ۱۹۶۳ ظاهراً وقت مناسبی برای داستان‌هایی در مورد تأثیرات دنیای وحش بر موجودات بوده است؛ داستان‌هایی که نشان می‌داد این موجودات، در یک مورد حیوان و در مورد دیگر انسان، به اصل خویش باز می‌گردند و دیگر بار جذب هم‌نوع خود می‌شوند. شخصیت ماکس در کتاب آنجا که موجودات وحشی هستند، با دنیای وحش روبه‌رو می‌شود و در آنجا یاد می‌گیرد، چگونه خود را با محیط سازگار کند و بهتر شود. اما در مورد لافکادیو، دنیای وحش چیزی است که او از دست می‌دهد تا به درماندگی و سردرگمی دائمی برسد. در هر دو کتاب، انسان بودن، خوب است؛ اما در هر دو کتاب چسبیدن به طبیعت وحش خویش و فراگرفتن راه کنار آمدن با آن، ارزش والاتری دارد. ■

### یادداشت‌ها:

1. National Geographic
2. feral child syndrome
3. Riviera

۴. منظور از وارد شدن لافکادیو به بازی لفظی، این است که عمو شلی می‌گوید: "And he became a clothes lion". من در ترجمهٔ «لافکادیو» این جمله را این‌طور ترجمه کرده‌ام: «چون دیگر شیری اهل لباس بود»، حالا اعتراف می‌کنم که طنزی را که سیلور استاین به گمان روت، ک. مک، دونالد در نظر داشته، یعنی آوردن «clothes lion»، متوجه نشده‌ام، و عرق فکری به حال آن می‌کردم. مثلاً، دست کم در ترجمه می‌نوشتیم: «چون دیگری شیری اهل پوشاک بود»، تا پوشاک هم بتواند احتمالاً در ذهن خوانندهٔ فارسی‌زبان «پوشاک» را زنده کند؟ - م.

۵. یادآوری می‌شود، منظور متن انگلیسی است - م.

6. Toby Tyler
7. Babar
8. de Brunhoff
9. Where the wild things Are.